

قصه به جای جنگ؛ کنار نام ایران

روایتی از روزهای جنگ، قطعی اینترنت و تلاش برای قصه تعریف کردن برای بچه‌ها

پوریاعالمی



خاموشی

شش ساعت بعد از اینکه ما به کنار ساحل دریای خزر رسیدیم، جنگ شد. بمب‌ها را ندیدیم، اینترنت و بعد تلفن‌ها که قطع شد متوجه شدیم اتفاقی غیرطبیعی افتاده است؛ یا فضایی‌ها به زمین آمده‌اند یا جنگ. دومی شده بود. یکباره خیابان‌های باریک و تودرتوی شهرهای شمالی، مثل نور و رویان و نوشهر و جالوس، چنان ترافیک عجیبی به خودش دید که هرگز ندیده بود؛ هشت صبح روزی که قرار بود پرند در آسمان پر نزند، مردم نگران و سراسیمه در صف پمپ‌بنزین و نان ایستادند بدون اینکه بدانند چه اتفاقی پیش‌روی‌شان است. وقتی اینترنت قطع می‌شود، اولین چیزی که از دست می‌رود خبر نیست؛ تصویر است. تا لحظه‌ای پیش، شهر را از روی صفحه گوشی می خواندی؛ دوست کجاست و حالش چطور است؟ مسیر را چطور بروی؟ هوا بارانی خواهد شد؟ بعد صفحه سفید می‌شود و تو می‌مانی یا همان اندازه‌ای که با چشم و گوش خودت می‌توانی بفهمی. بقیه جهان یا شایعه است یا سکوت. بعد می‌بینی تلفن هم قطع شده است، موبایل هیچ علامت مخابراتی رویش نیست. در کوچه از مردم می‌شنوی که به ایران حمله شده است. جنگ دوازده‌روزه برای من این‌طور شروع شد. من و دخترم در شمال ایران بودیم که بمباران تهران آغاز شد. ما همان جا ماندیم؛ پانزده روز. این گزارش درباره همان پانزده روز و ماه‌هایی است که پس از آن آمد؛ درباره کارهایی که کردیم تا کودکان در میانه جنگ بی‌قصه نمانند. من خودم را نویسنده می‌دانم و روزنامه‌نگار سابق. اما در این گزارش هم پدر هستم، هم نویسنده، هم روزنامه‌نگار و هم مدیر یک مؤسسه فرهنگی کودکان. مجموعه‌ای فارسی‌زبان برای تولید و عرضه محتوای کودک با تمرکز بر تالیف. در این گزارش علاوه بر همه اینها یک شاعر عینی هم هستم. هر جایی را گزارش می‌کنم که بدهام. بیست سال سابقه روزنامه‌نگاری و طنزنویسی سیاسی دارم و ده سال است که به جهان کودکان کوچ کرده‌ام؛ از دنیایی که در آن با خبر و کنایه و تیترو سروکار داشتم، به دنیایی که در آن با قصه و تصویر و خیال‌پردازی. این دو دنیا کمتر از آنچه فکر می‌کنید با هم فاصله دارند و بیشتر از آنچه به نظر می‌آید از هم دورند. در روزنامه‌نگاری دوربین را روی دیگران می‌گرفتم و می‌نوشتیم و در جهان کودکان دوربین را در خلا نگه می‌داری و چیزی را که دیده نمی‌شود و طوری می‌نویسی که کودکان بتوانند تصورش کنند. سال‌هاست برای بزرگ‌ترها نوشته‌ام و این گزارش فقط برای ثبت در برگه‌های کتاب تاریخ است. کتابی که تمام ترس‌ها و جنگ‌ها و غم‌ها و خشم‌های ما، در آن فقط یک پاره‌خظ خواهد شد؛ مردمی که عاشق زندگی بودند اما هزار بار آه کشیدند. این گزارش بر پایه تجربه مستقیم من و گفت‌وگو با کسانی نوشته شده که در ماجرا حضور داشتند؛ علیرضا تغانی، شرمین نادری، آرش برهمن، فرزین فردیس، چند پدر و مادر، همسرم و دخترم. چون من هم ر‌اوی‌ام و هم یکی از بازیگران این روایت، کوشیدم‌ام تجربه شخصی را از اطلاعاتی که از دیگران نقل می‌کنم جدا نگه دارم.

پانزده روز در شمال

روز قبل در جاده، ترافیک طبیعی روزهای تعطیل جاده شمال بود. جایی ترمز کردیم تا آب‌ی بخوریم. فرزین، پدر سارا و سایه که شخصیتی فرهنگی و کارآفرین دارد، گفت میان‌بر بزنیم؟ زدیم. گفت جاده طولانی‌تر می‌شود، و شد. اما خوش گذشت. در جاده فرعی یک‌ساعت یا بیشتر ترمز کردیم، چون کله اسب‌های وحشی روی تپه‌ها و کنار جاده مشغول چریدن بود. بچه‌ها نِلا و سارا و سایه دویدند میان اسب‌ها، میوه‌های داخل ماشین که توشه راه بود قسمت اسب‌ها شد. چند عکس بی‌نظیر اتفاقی گرفتیم. توی عکس‌ها اسب‌های تومندکنار صورت خندان و مسرور و مشغوف بچه‌ها و ما بزرگ‌ترها، شبیه یکی از صحنه‌های والت‌دیزنی است. چند ساعت بعد از این، در ۲۳ خرداد ۱۴۰۰، در ویلائی قدیمی در شهرکی سرسبز در شهری ساحلی با سروصدای تلویزیون از خواب بلند شدم. کنترل دست فرزین بود و از این شبکه به آن شبکه می‌زد. شبکه‌های داخلی ایران و ماهواره‌های ایرانی خارج از کشور، بعد سی‌ان‌ان، بعد بی‌بی‌سی، بعد فاکس‌نیوز، اسرائیل به ایران حمله کرده بود. بمب‌ها را ریخته بود روی سر شهر. معلوم نبود ماجرا ادامه دارد یا نه. کسی اظهار نظری نکرده بود. تهران فلک‌گیر شده بود. تلفات از نظر اهمیت هدف قراردادن اشخاص سیاسی بسیار پراهمیت بود. ماهواره خبر از فروپاشی می‌داد، تلویزیون داخلی خبر از آغاز مقاومت، خبرگزاری‌های خارجی هم مبهوت ماجرا تصور می‌کردند ایران دوسه‌روزه می‌افتد و اسرائیل منطقه را دست می‌گیرد. با دست‌کم حاکمیت ایران می‌افتد و ایران دچار دگردیسی می‌شود. هنوز ساعتی نگذشته بود دعوا در شبکه‌های خبری شروع شد. موبایل‌ها قطع بود و اینترنت کار نمی‌کرد. بچه‌ها هنوز خواب بودند و خواب اسب‌های وحشی را می‌دیدند. از بیرون، پانزده روز ماندن در شمال شاید شبیه یک مسافرت اجباری به نظر برسد. از درون چیز دیگری بود. من سال‌هاست برای کودکان می‌نویسم و ویرایش می‌کنم و محتوا می‌سازم و آن روزها

ناچار شدم با سوّالی روبه‌رو شوم که همیشه نظری جوابش داده بودم: در روزهای ترس، یک کودک واقعاً به چه نیاز دارد؟ جواب نظری‌ام این بود: به امنیت، به ثبات، به بزرگسالی که کنارش باشد. حالا آن جواب را باید در خانه‌ای امتحان می‌کردم که دخترم در آن بود و تلفن‌ها دیگر مثل قبل کار نمی‌کردند. مسا در آن پانزده روز با هم وقت گذرانیم. این جمله ساده است و می‌خواهم ساده بماند، چون بخش بزرگی از آنچه بعدها کردم از همین سادگی بیرون آمد. در آن روزها، بودن کنار دخترم و تلاش برای حفظ ریتم معمول زندگی، بیش از هر برنامه بزرگی اهمیت داشت. قطعی اینترنت شانس بزرگی برای من بود، ساعت‌ها در روز پای لپ‌تاپ بودن را تبدیل کرد به یکی‌دو ساعت کار کردن، و باقی‌اش درست در اختیار دخترم بودم. دختری هفت‌ساله. یک پدر تمام‌وقت شدم. دوری از تهران و عدم دسترسی به مדיاها، سبب شد یک پدر تمام‌وقت بشوم. چیزی که از آن روزها فهمیدم این بود که کودک در جنگ بیش از هر توضیحی به حضور نیاز دارد، و بیش از هر حضوری به چیزی که بتواند با آن، وقتی می‌ترسد باز هم ادامه بدهد. قصه دقیقاً همین کار را می‌کند. قصه ترس را حذف نمی‌کند؛ برایش خانه‌ای می‌سازد که از آن بتوان بیرون آمد. بعد روزها گذشت، کنار ساحل با نیلا راه می‌رفتم و آب‌بازی می‌کردم. بعد به آسمان نگاه می‌کردم، این تصویر درست چهل سال پیش اتفاق افتاده بود. در میان جنگی هشت‌ساله. در حمله‌ای که عراق با حمایت آمریکا انجام داد. من پنج‌ساله بودم. جنگ آن‌قدر طولانی بود که بارها بیش از مسافرت رفتم. شمال ایران از جنگ دور بود. من در ساحل بازی می‌کردم، مادر و پدرم کنار خواهر و برادرهایم بودند. آنها سر موضوعی حرف می‌زدند که بعدها معنی‌اش را فهمیدم؛ دایم‌ام شیمیایی شده بود. خلبان هلیکوپتری بود که در جزیره مجنون شیمیایی شد و دردی را با خود حمل کرد که سیی سال بعدش وسط خیابان انقلاب یکباره از پای درش آورد. من کنار دخترم بودم و به خودم کنار صادم فکر می‌کردم. جنگ نخی بود که کودکی من را به کودکی فرزنده متصل می‌کرد. اشکم درآمده بود. آیا او هم مثل من سال‌ها زیر سایه جنگ و سال‌های طولانی بعدش تحت تأثیر جنگ زندگی خواهد کرد؟ آیا در خواب‌های میانسالی و جوانی‌اش هواپیمای بمب‌ها را سر مردم خالی می‌کند؟ یا در کابوس‌هایش بمبی به خانه‌شان می‌خورد؟ آیا او هم صدای آژیر قرمز در گوشش ابدی خواهد شد؟ برای اولین بار به این فکر کردم که آیا اگر از کشورم ایران، از وسط خاورمیانه، مهاجرت کرده بودم، و موشک‌ها به وسط کودکی بچام نمی‌خوردند خوشحال‌تر بودم؟ آیا من برای هر نوع حاکمیتی بر سرزمین ایران آماده زیستن و تاب‌آوری بودم اما جنگ خط قرمزى بود که نتوانست بی‌اختارم کند؟ دخترم کی از من درباره جنگ خواهد پرسید؟ و اولین سوّالش چه خواهد بود؟ آیا با مرگ‌ومیر مواجه خواهد شد؟ آیا صدای بمب خواهد شنید؟ آیا با اوار و خرابی جنگ روبرو خواهد شد؟ بلند شدم و با لباسی که بر تن داشتم به دریا زدم. نشستم. موج دریای خزر وقتی به صورتم خورد شوروی اشک و آب دریا قاطی شد. بلند شدم، از آب بیرون آمدم، من نمی‌خواستم و نمی‌توانستم و ا بدهم.

ظاهر شدن فاصله؛ ویپ‌آسانای اجباری

یک چیز دیگر هم از آن روزها یادم مانده است: فاصله. همکاران و دوستان و خانواده برایم غیب شدند. در لحظه، یک انسان تنها شدم که تلفن کسی کار نمی‌کرد تا او حرف بزنم. هیچ پلی بین من و هشت میلیارد آدم دیگر نبود. آیا پیش از این رابطه‌ها وجود داشت؟ آیا تا ابد نمی‌شد با کسی در ارتباط باشیم؟ آیا پایان جهان بود؟ یا جنگی بود بین همه جنگ‌های تاریخ. با مرگ‌ها و خرابی‌های خودش. آیا این سانتیمانتالیسم طبیعی بود؟ یا افکاری فلسفی بود که لباس عاطفی می‌پوشید؟ این تهایی، همان حالّاتی بود که برایش تا ثبت باید می‌رفتی و در یک دوره ویپ‌آسانا ثبت‌نام می‌کردی؟

قصه‌هایی که برای افرا تعریف می‌شد

علیرضا تغانی معمار است؛ اما در این گزارش بیشتر پدر است تا معمار. او می‌گوید: «من هر شب برای دخترم افرا قصه تعریف می‌کنم. قصه‌هایی که دنباله‌دار است. به عروسک‌هایش نقش می‌دهم و ماجراهایی می‌سازم. فکر نمی‌کردم این قصه‌ها یک روز شکل کتاب به خود بگیرد». وقتی بمباران شروع شد، افرا دو سال داشت. تغانی تعریف می‌کند که او در چند روز اول از پنجره دودها و نورها را می‌دید. اول به دخترش گفتند آتش‌بازی است، اما آتش‌بازی ادامه پیدا کرد. دیگر چیزی را پنهان نکردند، ولی به او گفتند که جایش پیش آنها امن است. برای کودکی دوساله، شاید این جمله دقیق‌ترین و کامل‌ترین چیزی باشد که یک بزرگ‌تر می‌تواند بگوید؛ حقیقت را نمی‌پوشانند و جایی هم برای ایستادن می‌دهد. وقتی تلفن وصل می‌شد -در همان روزهای اول جنگ- با او حرف زدم و پیشنهاد کردم قصه‌هایی



را که برای افرا تعریف می‌کند بنویسد تا فقط برای افرا نماند و بچه‌های دیگر هم بتوانند آنها را بخوانند. دریافت قصه‌ها آسان نبود. اینترنت قطع بود و متن‌ها را از طریق ایمیل، آن هم به‌سختی، دریافت کردیم. هر متنی که می‌رسید، حکم چیزی را داشت که از میان یک دیوار رد شده باشد. علیرضا تصمیم داشت در تهران بماند و ماند. این جمله را بدون هیچ آرایه‌ای می‌نویسم چون خودش هم همین‌طور تصمیم گرفت. مردی که در شهر زیر بمباران می‌ماند و در همان شهر برای کودکی قصه می‌گوید، شاید چیزی از اهمیت قصه در جنگ را بهتر از هر سمینار و مقاله‌ای نشان می‌دهد: قصه یک تجمّل بعد از بحران نیست؛ گاهی خود ماندن است. شاید برسید چرا در روزهای جنگ سراغ قصه‌های بامزه رفتم و نه قصه‌هایی درباره خود جنگ. جواب من این است که کودک در روزهای ترس، پیش از آنکه به توضیح نیاز داشته باشد، به مجال نفس‌کشیدن نیاز دارد. نام‌های کتاب‌هایی که بعد از این قصه‌ها ساخته شد، «تن‌تون» و «پتی‌پتویی»، خودشان گویای همین‌اند: کلماتی که در دهان کودک مژه می‌کنند، که بازی‌اند و شیطنت، و هیچ تهدیدی در آنها نیست. بعضی قصه‌ها وظیفه‌شان این است که حفظ کودک را بخنداند، و در روزهای سخت این وظیفه کوچک نیست. این قصه‌ها در جنگ اول نوشته شد و در جنگ دوم ۱۴۰۵، وقتی دوباره آمریکا و اسرائیل به ایران حمله کردند، منتشر شد. به‌سختی منتشر شد.

مالیخوای اینترنتی

«ای قصه» یک اپلیکیشن قصه‌های صوتی کودکان است که جایز داخلی و خارجی گرفته است. ای اپلیکیشن برای ما بیشتر از یک کار فرهنگی است، یک سرمایه اجتماعی نمادین است، درآمدا هست اما سوده نیست؛ با اصرار بر تالیف که تا به حال به ۷۰۰ قصه و خلق پنجاه کاراکتر جدید رسیده است. علاوه بر این برای خانواده‌هایی که هر شب به آن تکیه می‌کنند، بخشی از ریتم خانه و کودکی فرزندان‌شان است. این شغل من است. قصه‌گویی و مواظب قصه‌شنفتن بچه‌ها، در ده‌سال گذشته، قبل‌تر صبح‌ها پدر و مادرا ستون طنز من را در روزنامه‌های سیاسی می‌خواندند. حالا شب‌ها با بچه‌ها با قصه‌های ما یا به صدای من گوش می‌کنند. با قطع شدن اینترنت، دسترسی به این اپلیکیشن هم از دست رفت. چیزی که تا دیروز با یک لمس باز می‌شد، یک‌شب صفحه‌ای شد که بازرگاری نمی‌شود. کسی که سال‌ها روی ساختن یک محصول دیجیتال کار کرده می‌داند این لحظه یعنی چه؛ محصول سر جایش است، کاربر سر جایش است و میان آنها دیواری کشیده شده که هیچ‌کدام آن را نساخته‌اند. شبیه تماشای لحظه اصابت یک سیاره یا شهاب‌سنگ به زمین است، مثل سنکاس فیلم «مالیخوای» آقای لارنس فرنز تریه. پنج روز قطع بودیم. تلاش کردیم سرورها را به داخل کشور منتقل کنیم تا اپلیکیشن دوباره در دسترس خانواده‌ها قرار بگیرد. این سخت‌ترین کار دنیا بود. هیچ تصویری از قطعی اینترنت نداشت. شبیه این است که بخواید کسی را صدا کنید اما صدا نداشته باشید یا بخواید برایش دست تکان بدهید اما دست نداشته باشید. این کار در شرایطی انجام می‌شد که هیچ چیز دیگری هم عادی نبود. پس از پنج روز، اپلیکیشن دوباره بالا آمد و دسترسی به قصه‌ها برقرار شد. تصمیم گرفتیم استفاده از آن را رایگان کنیم تا بچه‌های بیشتری زیر سایه جنگ قصه بشنوند. اینترنت کم‌کم می‌آمد و می‌رفت و فقط سایت‌های داخلی باز می‌شد. تماس خانواده‌ها با ما نشان می‌داد که همان پنج روز چه چالش بزرگی برای آنها در خانه‌ها ساخته است. به قول یکی از مادرها ما شهردار قصه‌گوی هزارویک شب بودیم، اما پنج شب نبودیم تا قصه تعریف کنیم.

کنار نام ایران

در همان روزها بیشتر از هر چیز یک چیز آزارم می‌داد، و آن نه‌فقط خود جنگ، که شکل روایت‌شدنش بود. خبرها را که می‌خواندم یا از دور می‌شنیدم، کنار نام ایران همیشه همان چند واژه می‌نشست: بمب، جنگ، شرارت، دفاع، حمله، کشته‌شدن کودکان. هیچ‌کدام از این واژه‌ها دروغ نبود. اما کنار هم که قرار می‌گرفتند، تصویری می‌ساختند که فقط یک ضلع از واقعیت بود. من در این کشور با کودکان زندگی می‌کنم. برای کودکان کار می‌کنم و هر روز با قصه‌هایی سروکار دارم که از همین خاک بیرون آمده‌اند. ایران برای من، پیش از هر چیز، مهد قصه‌گویی است. سرزمینی که هزارویک شب را به جهان داد و مادر بزرگ‌هایش هنوز قصه را قبل از خواب مثل یک آیین به نوه‌ها تحویل می‌دهند. تصور اینکه جهان این کشور را فقط با بمب بشناسد برایم قابل تحمل نبود. همین‌جا بود که تصمیم گرفتیم «نشان بین‌المللی داینامایان» را شکل بدهیم؛ تلاشی عبث در عبث در عبث. اما ما زنده بودیم و باید می‌جنگیدیم. ما با سیاهی باید می‌جنگیدیم. ما ایران بودیم و میلیون‌ها کودک ایرانی باید کودکی کنند. باید کنار نام کشورشان کلمات زندگی بخش ببینند. این حرف‌ها که به نظر شدیدی و دیوانگی دارد،

باور آن لحظه من بود. جایزه را راه انداختیم، با سختی و به زحمت، نشانی برای ادبیات، قصه و خلاقیت کودک و نوجوان، هدف ساده و در عین حال بلندپروازانه بود؛ اینکه کنار نام ایران، کودک و قصه و زندگی هم دیده شود؛ نه‌فقط کلمه مرگ و جنگ، در کنار نام ایران بنشیند. در همان بحبوحه یونیسف نیز به جایزه پیوست و در چارچوب این نشان، جایزه‌ای ویژه در حوزه حقوق کودک به برنده‌ها اهدا می‌کند. می‌دانم ساختن یک جایزه در میانه جنگ شاید برای بعضی‌ها عجیب به نظر برسد. اما فکر می‌کنم دقیقاً برای همین لازم بود. جایزه یعنی توجه، یعنی چشم‌هایی که به سمت چیزی برمی‌گردند. ما نمی‌توانستیم جلوی بمب را بگیریم، می‌توانستیم چشم‌ها را به سمت دیگری هم بچرخانیم. امروز ما‌ها از برنامه‌ریزی عقبیم. جنگ پشت جنگ شده. و ما تلاش می‌کنیم اختتامیه دور اول را در آذرماه بگیریم. اما نمی‌دانیم آیا باید سالان اجاره کنیم؟ یا باز جنگ می‌شود؟ اما انجاش خواهیم داد. ما زنده‌ایم. خبر و قصه دو زبان متفاوت‌اند. خبر می‌گوید در واقعیت چه شد؛ قصه می‌گوید در حقیقت چه می‌تواند باشد. خبر می‌گوید عریانی واقعیت، قصه می‌گوید دلبری خیال. خبر عِد می‌دهد و قصه اسم. وقتی جنگ فقط به زبان خبر روایت شود، کودک به یک آمار تبدیل می‌شود. اما وقتی قصه وارد ماجرا شود، کودک دوباره اسم پیدا می‌کند، دوست دارد و دوست‌داشتنی است و می‌خندد و خواب می‌بیند. می‌خواستیم این زبان دوم هم در گفت‌وگوی جهانی درباره ایران جایی داشته باشد.

کارروی کتاب‌ها، با وجود همه چیز

در کنار اینها، کار اصلی‌مان، یعنی ساختن کتاب، متوقف نشد. روی قصه‌های علیرضا کار کردیم؛ از ویرایش تا تصویرگری و طراحی، کارهایی که همگی به ارتباط مداوم نیاز دارند. درست در روزهایی که ارتباط مداوم دیگر وجود نداشت. هم‌زمان روی داستان بلندی برای نوجوانان، به قلم شرمین نادری، کار می‌کردیم. وقتی از بیرون نگاه می‌کنی، شاید کار ویراستاری در جنگ بی‌اهمیت‌ترین کار ممکن به نظر برسد. اما من در همین مدت دیدم کار منظم و دقیق برای کودکان، در روزهایی که همه چیز بی‌نظم است، خودش نوعی مقاومت آرام است. هر ویرایش یعنی هنوز قرار است کتابی منتشر شود و هنوز کسی قرار است آن را بخواند. برای شرمین نادری، نوشتن این داستان تجربه‌ای تازه بود. او نویسنده‌ای است که معمولاً بیرون از خانه و در روستاهای دور برای بچه‌ها قصه تعریف می‌کند. نادری درباره این تجربه می‌گوید: «نوشتن قصه زیر سایه جنگ در شرایطی که من همیشه بیرون از خانه و در روستاهای دور برای بچه‌ها قصه تعریف می‌کنم تجربه خیلی متفاوتی بود».

زیر سایه جنگ

جنگ دوازده‌روزه تمام شد، اما تلاطم تمام نشد. در میانه همین وضعیت، تصمیم گرفتیم چند سمینار با عنوان «زیر سایه جنگ» برگزار کنیم و از اندیشمندان دعوت کنیم ارائه‌های کوتاه داشته باشند. هدف، فراهم‌کردن فضایی برای گفت‌وگو درباره زندگی روزمره در سایه جنگ بود، تجربه کسانی که در لزوماً در تصمیم‌های سیاسی نقشی دارند و نه می‌توانند به‌تنهایی جلوی جنگ را بگیرند، اما پیامدهای آن را در زندگی خود و خانواده‌شان تحمل می‌کنند. محمد درویش، فعال محیط زیست از تجربه شخصی‌اش برای خانواده‌ها گفت. از زیستن در جنگ و کمکی که طبیعت به ما می‌کند برای زنده‌ماندن. زهرا آرمند، معمار را با کنار گذاشت و از ترس مادرانگی‌اش گفت که نمی‌داند با دامون چه کند و همین افشاکاری به مخاطبانش جسارت حرف‌زدن داد. و چندین نفر دیگر از زندگی گفتند. از توان تاب‌آوری، از مبارزه برای زندگی، برای کودکان. هزاران رخ‌مخاطب سمینارها شدند. حضوری و آنلاین. در کشور با جمعیتی نزدیک به نود میلیون نفر، بسیاری از مردم نمی‌توانند یا نمی‌خواهند خانه و شهرشان را ترک کنند. بسیاری نیز امکان آن‌کرداری مستقیم بر تصمیم‌هایی را که به جنگ می‌انجامد ندارند. با این حال، پیامدهای جنگ به زندگی روزمره همین مردم می‌رسد. به نظر می‌آورد بود برای این جمعیت بزرگ، جایی فراهم شود که بتوانند درباره تجربه‌شان فکر کنند و حرف بشنوند. موضوع کودکان در این میان محوری بود. تعطیلی مدارس، آموزش آنلاین و اختلال دسترسی به اینترنت، در دوره‌های مختلف، ریتم زندگی کودکان و خانواده‌ها را به هم زده بود. دوری از هم‌کلاسی‌ها و دشواری هم‌زمان پیش‌بردن کار و مراقبت از کودک، فشار مضاعفی بر بعضی خانواده‌ها وارد می‌کرد. اختلال اینترنت، آموزش آنلاین را هم با دشواری روبه‌رو می‌کرد. ارائه‌ها را عمدأ کوتاه خواستیم. در روزهایی که ذهن‌ها خسته است و ارتباط‌ها شکننده، یک سخنرانی طولانی بیش از آنکه چیزی بدهد، چیزی می‌گیرد. می‌خواستم هر اندیشمند یک فکر روشن را در چند دقیقه مطرح کند. حاضران فرصت داشته باشند درباره‌اش حرف بزنند. نتیجه، به گمان من، گفت‌وگوهایی بود که از سطح تحلیل‌های عمومی پایین‌تر می‌آمد و به زندگی واقعی نزدیک‌تر می‌شد. سمینارها به همین دلیل برگزار شدند: برای اینکه حرف‌هایی که در خانه‌ها گفته می‌شد، در یک فضای عمومی هم شنیده شود.

فردای سمینار دوم

فردای سمینار دوم، جنگ دیگری آغاز شد. ما درباره زندگی زیر سایه جنگ حرف می‌زدیم و روز بعد، سایه به خود جنگ تبدیل شد. خبر کشته‌شدگان آمد و نام مدرسه میناب در خبرها مطرح شد. برای کسی که کارش تولید محتوا برای کودکان است، این نام فقط یک خبر نبود؛ سنگینی‌ای بود که به همه چیز چسبید. سخت‌ترین تجربه در زندگی‌ام دودستگی مردم کشورم بود؛ مردمی که با هم می‌جنگیدند و مخالفت‌شان با حاکمیت و مخالفت‌شان با کسی را که به کشورشان حمله کرده است، نمی‌توانستند تفکیک کنند. وضعیت سختی بود، اگر می‌گفتی کسی نباید به کشور حمله کند، می‌شنیدی داری از سیستم حاکم دفاع می‌کنی، اگر می‌گفتی در میناب فاجعه انسانی شکل گرفته و جنایت جنگی است، می‌گفتند آدم‌های بیشتری هم کشته شده‌اند. تنش و سیاهی بین مردم و در خانواده‌ها و تاکسی و در بحث‌های اینترنتی و ماهواره‌ها، و جمع‌شدن بعضی از هم‌وطنان جلوی سفارتخانه‌های خارج از کشور و رقصیدن در حمایت از جنگ و حمله به ایران، عجیب‌ترین لحظه‌های تاریخ ایران است. بعد از سمینار، جنگ شد و باز اینترنت دوباره قطع شد. و ما دوباره همان جرحه را از اول شروع کردیم؛ یک خبری، تلاش برای ارتباط، پرسیدن اینکه چه چیزی را هنوز می‌شود ادامه داد. قطع اینترنت فقط محصول از آن ما گرفت؛ شکل کارکردن را هم عوض کرد. هر هماهنگی ساده، از پرسیدن اینکه فایل فلان کتاب کجاست تا تصمیم درباره چاپ، تبدیل شد به چند تماس و پیامک و گاهی انتظار. در چنین شرایطی تصمیم‌گیری کند می‌شود، اما یک چیز هم روشن‌تر می‌شود: می‌فهمی کدام کارها واقعاً ضروری‌اند و کدام‌ها فقط عادت.

متن کامل را در سایت شرق بخوانید

سازمان ثبت اسناد و املاک کشور
اداره کل ثبت اسناد و املاک استان مازندران
اگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آئین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای شماره ۱۴۰۵۶۰۳۱۰۱۶۰۱۵۸۲۶ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک محمودآباد تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای / خانم محمدرکیم کشاورز فرزند جمشید بشماره شناسنامه ۷۲ صادره از مسسنی ششدانگ یک قطعه زمین مزروعی با کاربری کشاورزی به مساحت ۰۰۰ مترمربع پلاک ۲۰۱۶ فرعی از ۱۱۵ فرعی از ۲۰ اصلی بخش ۱۱ واقع در موربج خربداری از مالک رسمی آقای محمدرکیم کشاورز محرز گردیده است .لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتیکه اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند میتوانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت ۲ ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.
م.الف. ۲۳۰۳۷۹۴ تاریخ انتشار اول: ۱۴۰۵/۰۷/۲۶ تاریخ انتشار دوم : ۱۴۰۵/۰۸/۱۱
مهدی آزاد از طرف رئیس ثبت اسناد و املاک ۵۳۴۶

سازمان ثبت اسناد و املاک کشور
اداره کل ثبت اسناد و املاک استان مازندران
اگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آئین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای شماره ۱۴۰۵۶۰۳۱۰۱۶۰۱۷۹۸۵ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک محمودآباد تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای / خانم علی ایمانی لیل آبادی فرزند جمشید بشماره شناسنامه ۸۹۳۱ صادره از تهران ششدانگ یک قطعه زمین مزروعی با کاربری کشاورزی به مساحت ۱۵۵ مترمربع پلاک ۱۴۷۶ فرعی از ۱۸ اصلی بخش ۱۱ واقع در معلم کلا خربداری از مالک رسمی آقای سید حسین موسوی محرز گردیده است .لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتیکه اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند میتوانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت ۲ ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.
م.الف. ۲۳۰۳۷۹۴ تاریخ انتشار اول: ۱۴۰۵/۰۷/۲۶ تاریخ انتشار دوم : ۱۴۰۵/۰۸/۱۱
مهدی آزاد از طرف رئیس ثبت اسناد و املاک ۵۳۴۵

سازمان ثبت اسناد و املاک کشور
اداره کل ثبت اسناد و املاک استان مازندران
اگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آئین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای شماره ۱۴۰۵۶۰۳۱۰۱۶۰۰۸۸۵۲ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک محمودآباد تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای / خانم کیما نیک نفس فرزند محمدرضا بشماره شناسنامه ۰۰۲۰۸۲۲۷۴۱ صادره از تهران سه دانگ از ششدانگ یک قطعه زمین با بنای احدائی کاربری زراعی به مساحت ۲۹۱ مترمربع پلاک ۷۱۱ فرعی از ۲ فرعی از ۲۲ اصلی بخش ۱۱ واقع در علمده غربی خربداری از مالک رسمی خانم کیما نیک نفس محرز گردیده است .لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتیکه اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند میتوانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت ۲ ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.
م.الف. ۲۳۰۳۷۹۴ تاریخ انتشار اول: ۱۴۰۵/۰۷/۲۶ تاریخ انتشار دوم : ۱۴۰۵/۰۸/۱۱
مهدی آزاد از طرف رئیس ثبت اسناد و املاک ۵۳۴۸

سازمان ثبت اسناد و املاک کشور
اداره کل ثبت اسناد و املاک استان مازندران
اگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آئین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای شماره ۱۴۰۵۶۰۳۱۰۱۶۰۱۹۰۲۲ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک محمودآباد تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای / خانم نسرين رحیمی فرزند محمدرسن بشماره شناسنامه ۱۲۵ صادره از نهاوند ششدانگ یک قطعه زمین مزروعی با کاربری کشاورزی به مساحت ۲۲۲/۶۵ مترمربع پلاک ۳۷۷ فرعی از ۱۰ واقع در بونده خربداری از مالک رسمی آقای غلامرضا مسلمی محرز گردیده است .لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتیکه اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند میتوانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت ۲ ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.
م.الف. ۲۳۰۳۷۹۴ تاریخ انتشار اول: ۱۴۰۵/۰۷/۲۶ تاریخ انتشار دوم : ۱۴۰۵/۰۸/۱۱
مهدی آزاد از طرف رئیس ثبت اسناد و املاک ۵۳۴۷